

باد چو بر سدره زو بر سروران صین
 نیمه نشینان غله بسکه بچیدند در
 ایفلکند چنبری کرده ترا چاکری
 اینت عروسی سورا اینت سرای سرد
 ای بلمهاست بول لاله باغ رسول
 با کین بدرالدبی نوبه خیر اتقی
 مقصد عالم تویی زینت آدم تویی
 ماه سین حسن محسن زمین زمین
 ای که نداری خیر از شرف و قدر او
 برو رقی یا قلم از قطب بابای خوش
 بود که روزی رسول بعد نماز صبح
 سج طعایت است تا بقیاروم
 گفت که فرمائی تا جانب خانه روم
 زانکه بنامه کمان رح بودش طعام
 پیش و انشد علی رفت بر فاطمه

لؤلؤ و مرجان بر بخت این سر هاست
 سر هاست کشت پر مجرب کنا
 زهره ترا پیشکار راه ترا بشمار
 اینت خطیب کواه اینت طبق مانار
 گو کتب بی ضلوع صحت تویی عوار
 انکت فخر القاسم و چراغ تبار
 صفت مریم تویی اخبر خیر انجیار
 همسر تو بو حسن بازی دلد لوار
 یکورق از فضل او فهم کن و گوشدار
 راست چو بر برک کل ریشه شک تار
 روی بوی علی کرد که امی شهریار
 نام تکلف مبر عذر تو وقت بسیار
 خوابه رو نکشت شاه و پر پی او یکبار
 کرده بخاکر شش خلد برین افتخار
 گفت پدر برو راست تا کند اینچار

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است
 کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است
 کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است
 کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است

کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است
 کلامی که در این کتاب است از کلامی است که در کتاب دیگر است
 این کتاب از کلامی است که در کتاب دیگر است

کتبی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب

کتبی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب

کتبی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب

گفت بگویم ترا که تو شوی رازدار
 فاطمه خیر النساء و خیر خیریه
 و او بمن چادرش را بده چه خطر ار
 طرفه طعامی لطیف پیش خداوندگار
 دید بسوی کتاب دیده چو ابر بسیار
 تا که بمقتدر رسید مرد محایف سار
 از تو خریدم بچاره پاره دم یکزار
 گفت مویسی بطور حضرت پروردگار
 پرده نشین و خیری فاطمه باوقار
 مرد پیش افتد بر در حجره گذار
 تا بهند پیش باب خوابه بر در شمار
 و زنده دردم پیش و کم کس نبود خستار
 بدهد و در وجه آن نقره بوزن عیار
 از سستی کان بودت سخت استوار
 پیش من افزون بود از چه انداز

سر بسوی کوش او برد با هستی
 چادر ز بهر است این و خیر خیریه
 شد پدرش میباید بیخ نبودش طعام
 تا بفرودشم بزوز من آن برم
 خواجه دکان نشین عالم توره بود
 از صف موسوی چند ورق باز کرد
 روی بسوی آنس کرد که اینجا من
 قصه این چادر پرده نشین رسول
 گفت که پیغمبر در پسین را بود
 روزی از آنجا که هست مقدم همای
 فاطمه را در سراپسح نباشد طعام
 چادر صفت بند تا که طعامی خرد
 مخلص من دوستی چادر هزارش دم
 ذکر قسم میکنم من بجزای خویش
 عزت انجاد را از طاعت کرد با

کتبی است که در این کتاب مذکور است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب
 در این کتاب مذکور است که این کتاب

بیتکلی شهدا انفسی انوار السعیدان
روحی شد و اندکیش با آن حضرت زین
زندگی که در این عالم است
بیتکلی شهدا انفسی انوار السعیدان
روحی شد و اندکیش با آن حضرت زین
زندگی که در این عالم است

گفت هزاران سلام بر تو ز روزگار
چند هزار از یهود چند هزار از نصار
و اوزار از سموم اینهمه را زینهار
از نول و مصیبت و اسن و بی غبار
تا بودش در بدن مرغ رها از زوار
در حرمت زان یهود حرمت در کج کما
قسمت تو نور قطعه عدوی تو نثار

روح قدس در رسید پیش سوختن
موجب مستوجب ششم جدا کشته بود
برکت همامی دختر تو فاطمه
ایکه بصفت توفی مطلع انوار قدس
در زبان ساخته لغت تو این حجام
چون بغلامی تو معتقد و منحلصم
تا که بود نور و ناره و شرم سوزنده باد

ایضا قصیده

بر دامن اور ریخت شفق اشک زلیخا
چو نوا مقبول و سوزنده بی طلعت عدرا
چو برق شکیب رخ خویبان دلارا
وز دو دو عشق کشت جهان پندل و شنا
منقار سید باغ زخون دل عفتا
از زمزمه بته نفس مرغ خوش آوا

چو ز رفت بدون یوسف این کلین ما
دیباچه سیه کرده شبانه زلف رشید
تا زنجی شب در ششی روزها گزو
از دور سبیح آتش رفته نشان شد
چو پنجم خرد سسجی سرخ برآمد
از هر طرفی بوم سیه بوم عزیزان

بیتکلی شهدا انفسی انوار السعیدان
روحی شد و اندکیش با آن حضرت زین
زندگی که در این عالم است

بیتکلی شهدا انفسی انوار السعیدان
روحی شد و اندکیش با آن حضرت زین
زندگی که در این عالم است

بیتکلی شهدا انفسی انوار السعیدان
روحی شد و اندکیش با آن حضرت زین
زندگی که در این عالم است

کلامی از وی که در این کتاب است
 و در این کتاب است کلامی از وی
 که در این کتاب است کلامی از وی
 و در این کتاب است کلامی از وی

از چادر پشمینه او پرده کلیم است
 بر مچ او باد سحر که کذری کرد
 از مقفه مادر او پر سر بلقیس
 آنجست که او را ز حد رشک نماید
 با مجره عود چرا گرم شود و دود
 او پرده نشین حرم سید کوین
 او دشته گل باغ ریاحین مستبر
 او شخت نشین حرم سیدی سین
 بر سینه قدرش لب لاله زین سوا
 آزوی کز او پر تو خورشید جمال
 تا طلت شب پس انوار نماید
 و آموی کز او طره و اللیل سواد
 تا روز پوشاند و بر جای بماند
 این چاربه جاشه تو اسپه خوانان
 رضوان بوجود تو پد امادی آدم

این پرده زربفت از بیخارم خضرا
 ز آناه که ز ریافت صبا صبر سارا
 تا جیت کز دور شک برود دختر ترسا
 رمزیت که در گوش تو گویم بهما
 باروشنی خورشید ذره شیدا
 او سیده حیدیه مکه و بطحاء
 او دختر شایسته بایسته بابا
 او در جهان چین و هند طالع
 بر خاک ریش حیره خورشید بین را
 که در شب تا از شفق خویش برود
 تا طلوع آفتاب که بود عده فردا
 که باز کن آنغالیه بو خند مطرا
 تا روشنی روز قیامت شب پیدا
 با موبه عندک فی الجنته پنا
 ار استه در ظلمتین جمله حوا

کلامی از وی که در این کتاب است
 و در این کتاب است کلامی از وی
 که در این کتاب است کلامی از وی
 و در این کتاب است کلامی از وی
 کلامی از وی که در این کتاب است
 و در این کتاب است کلامی از وی
 که در این کتاب است کلامی از وی
 و در این کتاب است کلامی از وی

کلامی از وی که در این کتاب است
 و در این کتاب است کلامی از وی
 که در این کتاب است کلامی از وی
 و در این کتاب است کلامی از وی

این کتاب در بیان فضیلت و برکت آن است که هر که آن را بخواند از هر دردی که مبتلا باشد شفا یابد و از هر گناهی که مرتکب شده باشد عفو گردد و از هر فقره که مبتلا باشد غنی گردد و از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و از هر دشمنی که مبتلا باشد بر او پیروز گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد

این کتاب در بیان فضیلت و برکت آن است که هر که آن را بخواند از هر دردی که مبتلا باشد شفا یابد و از هر گناهی که مرتکب شده باشد عفو گردد و از هر فقره که مبتلا باشد غنی گردد و از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و از هر دشمنی که مبتلا باشد بر او پیروز گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد

این کتاب در بیان فضیلت و برکت آن است که هر که آن را بخواند از هر دردی که مبتلا باشد شفا یابد و از هر گناهی که مرتکب شده باشد عفو گردد و از هر فقره که مبتلا باشد غنی گردد و از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و از هر دشمنی که مبتلا باشد بر او پیروز گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد

این کتاب در بیان فضیلت و برکت آن است که هر که آن را بخواند از هر دردی که مبتلا باشد شفا یابد و از هر گناهی که مرتکب شده باشد عفو گردد و از هر فقره که مبتلا باشد غنی گردد و از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و از هر دشمنی که مبتلا باشد بر او پیروز گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد و از هر غم و اندوهی که مبتلا باشد شادمان گردد

چند آنکه بخواند که کند و امن والا
 ابواب جنتم بگشاید بر اعدا
 وی فرشت بساط گریست مغزش غمرا
 بکند کرده عطا کن که چنین است تمنا
 خود پس بود این مہشم از دولت پادشاه
 گز آنکه کنی گوشه پیشی بسوی ما
 حسان تو میجواید و الطاف تو زمان
 اندر چمن نیست تو این بسیل کو یا
 آرزو من فضلت و الدعوت من

بر اشک چو پروین تو ناهید نگرید
 اینجا که بر اجاب کشاید در لطف
 ای بارکش مطبخ تو صحن سموات
 از ماده نطقم شسته میان را
 پیشانی من خاک سرگومی تو روید
 ما آب رخ از خاک کف ما پی تو ایم
 حسان شاهان شما این حسام است
 مرغان چمن همه بی ساز و نوای کرد
 بر تربت تو صد صلوات متواتر

بند اول از دوا زده بند مرهم وصال

دین جیب چاک کشته صبح از برای کیت
 تا در صیبت که در را جرای کیت
 زانده دل که از نومم جا کرامی کیت
 این لخت دل با من خوشنهای کیت

اینجا مر سیاه فلک در عزای کیت
 اینجوی خون که از مره خلق جان کیت
 این آه شعله در که زولها بود بچرخ
 غمی اگر نه دامن دها کرده است

بسیار است که در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است

سبط بنی مرقه ده جرم نیزین

ز شنده آفتاب سپهر و فاحسین

بند سوم

<p>ایدل اگر تو را قدری هر دوین بود انصاف ده که جسم تو بر خواجگاه ناز این شرط دوستی است که او تشنه لب ما آب سرد را بگلف فریم و او ما اشک از و مضایقه داریم و هم ما ما آب شور بسته بر او کوفیان فرست او پدید رخ سرد بر از بهر ما بیغ ما پروریم جسم خود از ما زاید رخ عشرت کنیم و تعزیه اش می نهیم نام هر لحظه سرگذشتی از او گوش میکنیم</p>	<p>قدر حسین و تعزیه اش شهر ازین بود و آنکه بجاگ آمدن ناز زمین بود ما را بجام شربت آمد معسین بود سیراب ز آب خنجر شمر لعین بود بر چشمه سار که در حسد پین بود این فرق پس که با از هر دو کین بود ما را در رخ از و دلی اندو همین بود کان جسم ناز پرور او بر زمین بود عاشا که رسم و راه محبت چنین بود ناکشته زیب گوش فراموش میکنیم</p>
---	---

بند چهارم

بسیار است که در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است

بسیار است که در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است

بسیار است که در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است
 و در این کتاب مذکور است که این کتاب را در این شهر نوشته است

بر جسمهای پاک و بدنهایی چاکچاک
بنشست بسکه خاک را و اگشت بسکه
از چار سو رسید بر او ناوک سپر
که ن چنان فراخت که بگذشت از سما
و آنکه برهنه پرده نشین و خضر رسول
آدم بیت راه فلک از هجوم او

نعل سهند و خاک زمین چه سازند
هر سپکری نعل و کفن بی نیازند
چند آنکه شاه عرضه دین شایه سازند
ریح سان از سرشته سحر سازند
ز او رنگ ناز بر شتر بی بسا سازند
کافا و راه قاطع غم بخت سازند

بند ششم

زینب و پد سپکری اندر میان
چمد جراحی شوان گفتش که چند
خنجر در او نشسته چو شهر که درها
گفت این نخچین طپیده نباشد حسین
یکدم فزون ز رفت که رفت کنار
که اینچنین قاست او از چه برین
که اینچنین من سسر او از چه برینان

خون آسمان زخم تن از آنچس خون
پامال سپکری شوان بندش که چون
پیکان از او دیدم چو مرگان چون
این نیست آنکه در بر من بود تاکنون
اینز غمها به سپکرا و چون رسید چون
در اینچنین ایت او از چه سرگون
در اینچنین من تن از چه غرقه خون

نارنج بر امین گلستان
زایع بر اینه در بوی گلستان
خاک بر سر کعبه گلستان
بوی گلستان بر سر کعبه

بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه

بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه

بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه
بوی گلستان بر سر کعبه

کف ایچین عزیز قدر که وار دارد
 کای ال بو زاب و بی اعتبار کرد
 کس و دید خاریشان او فکار کرد
 کز خازیشان بر زاده زیاد

پروردگانت زار و تو آسوده در
 اما و شاه باز تو از شرفه شرف
 وین کو دکان ارتوار تشنگی تلف
 ایستیکر خلق نگاهی بدین طرف
 دورش کمان کشاده چو مرگان کشیده
 با آنمه خطایمه رایت بر بدف
 هر سو جد از تاج وری دستی از کتف
 یعقوبیان بنال که شد تو تلف
 نقرین لالتز کن افغان و اا
 زان تن زیم طعه شمر و سناکد

کمای کوهری که چو تو ز پرورده
 داری خبر که نور و چشم تو شد شهید
 تو ساقی بهشتی و گوش بدست تو است
 این ایتت بدینگونه و شکر
 این نور چشم است که ناو کزنان شام
 چندین هزار کن قدر انداز از قضا
 هر جا روان سو قدی بی از کلو
 تا کی جوار نوح لب خند بر کشای
 چون نوح بر کرده و چو یعقوب سپر
 چندی که شکوهای دلش زبانه شد

کف ایچین عزیز قدر که وار دارد
 کای ال بو زاب و بی اعتبار کرد
 کس و دید خاریشان او فکار کرد
 کز خازیشان بر زاده زیاد

و نام جانی شاد و شاد
 ای بی وز فایست
 علی با زبانه
 ایسان جایی
 ایسان جایی
 ایسان جایی

بند نهم

دوران ستیزه نامی نمان آشکار کرد
 و اندویشان مانه یکی بر هزار کرد
 بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد

در کوفه کاروان عزرا چو گذار کرد
 شد که بلا زورد اگیری زیاد و شان
 در پرده سترحق چو ندیدند کوفیان

سلام ایچین عزیز قدر که وار دارد
 کای ال بو زاب و بی اعتبار کرد
 کس و دید خاریشان او فکار کرد
 کز خازیشان بر زاده زیاد

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله
 وبعد
 انما ارسلنا رسلنا بالحق
 مبشرين للناس بالحيات
 الحسنة وناذرين بالآيات
 السурة الاحقاف آية 23

زوجه چاه چاکت بسر رفتاندا کما	و یاد بر کشید و به پیش ریزد شد
گفت ای ریزید ظلم با پیش ازین کن	حق را بخود زیاده ازین خشکین کن

بند یازدهم

این عمر سیده را بمن مبتلا بخش بر ما شمشکان بحسن این محرمی نماید خونی در او نماید که ریزی تیغ کین بسیار خون ناحق از این قوم ریختی مارا گشتی و دعوی اسلام میکنی پارنویوان پرگشته و اسیر خود است کرد رشتی از ویش و ریزد هر چند دل نشکن بود سخت تر ترا و اینکه مانده سالار محشریم چندان نیاز کرد که بگذشت ز اشقام	بر ما کنه کن بر سولحد را بخش محرومیش بین بحرامن ما بخش ما را بریز خون و باین مبتلا بخش او را بخون ناحق تا خونها بخش یکن بصدق خویش در اینده بخش بر حرف او نظر کن و ما جرا بخش ز اراست برشته این منو بخش این شکل را بیدل مجروح بخش ما را زیم پیش روز جزا بخش اذن مدینه داد بان پیکاشام
--	---

بند دوازدهم

بسم الله الرحمن الرحيم
 انما ارسلنا رسلنا بالحق
 مبشرين للناس بالحيات
 الحسنة وناذرين بالآيات
 السورة الاحقاف آية 23
 این کلمات را با کمال
 احتیاط بخواند و در
 هر روز بخواند تا
 حاجت او برسد

بسم الله الرحمن الرحيم
 انما ارسلنا رسلنا بالحق
 مبشرين للناس بالحيات
 الحسنة وناذرين بالآيات
 السورة الاحقاف آية 23
 این کلمات را با کمال
 احتیاط بخواند و در
 هر روز بخواند تا
 حاجت او برسد

عکس از مردم منزه اول از دوازه
 منزه اول از دوازه
 منزه اول از دوازه
 منزه اول از دوازه

شرح بلای آل پیرچه سیکنی
 بود یکسان هزار برابر چه سیکنی
 تعریف آفتاب با ختر چه سیکنی
 پهلو شب بروز برابر چه سیکنی
 خونین دم ز سینه خروشده که بر خروش

شوش جان زینب و ز هر چه سید
 مددش از بلای حسین کنی رقم
 کوش سرش بلشت یزید آماجیخ
 کوش شب دایع وی روز سحر
 چند آنکه می نشینم ازین گفتگو خوش

بند چهاردهم

یارب بزخم سیکر اشرف شمال او
 یارب آن تن ز هیون پال او
 یارب آن خون پاک کشت یال او
 سلیم بخود سدر ام شمار قتال او
 دشمن اگر چه سنگت کبرید بحال او
 جستی امان ز تیغ و بدادی محال او
 بروی شوخت دل زین شالی او
 بخشی و روز حشر خوبی ملال او

یارب بنور دیده زهر او آل او
 یارب با نسر ز سنجان سربند او
 یارب آن سمند که در دشت کشت او
 یارب بنا که اگر کافری کشد او
 یارب بگریه که اگر دشمنی کند او
 یارب به پیکسی که اگر ایغاث کفت او
 یارب بانکه انهر را دید و خصم را
 که لطف صرم آنکه ملول است حسین

باز این چه شورش است که در غنای عالم
 باز این چه شورش است که در غنای عالم
 باز این چه شورش است که در غنای عالم
 باز این چه شورش است که در غنای عالم

کو باطلی می کند از غنای عالم
 کلایب نامی بیات عالم
 که خاشاک است ز غنای عالم
 که خاشاک است ز غنای عالم
 که خاشاک است ز غنای عالم
 که خاشاک است ز غنای عالم

زوان غم و عالمی از صلا زنده
 زوان غم و عالمی از صلا زنده
 زوان غم و عالمی از صلا زنده
 زوان غم و عالمی از صلا زنده

بسیار است که در میان مردم است که در این دنیا زندگی میکنند و در آخرت عذاب میشوند و اینها را خداوند تعالی در قرآن مجید بیان فرموده است و اینها را در این کتاب نیز بیان کرده ام تا مردم را از این عذابها آگاه کند و از این گناهها بترساند.

کرد آینه مال هم غلط کار کاغذ با	تا و امن جلال جهان آفرین رسید
است از طلال که چه بری فوات و	او در دل است و هیچ ولی نیست طلال

بند ششم

ترسم برای قاتل او چونم ز نند	یکباره بر جریده رحمت قلم زدند
دست عتاب حق بد را بد است	چون اهل بیت دست بر اهل تم زدند
آه از دیکه با کفن نوچکان بخاک	آل نبی و شعلاتش علم زدند
ز یاد از آن زمان که جوانان اهل بیت	کلکون کفن بر سرش قدم زدند
جمعیکه زدیم صفشان شور کرد بلا	در حشر صف زمان حشر هم زدند
از صاحب دم چو توقع کنند ما	آن ناگهان که تیر بید حرم زدند
ترسم کزین گناه شیعیان رور	دارند شرم کز گناه خلق دم زدند
پس برسان کنند سیر را که جبر است	شوید غبار کیو از آب سلسیل

بند هفتم

روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار	نور شید سر بر بنه بر آمد ز کوسا
--------------------------------	---------------------------------

این کتاب در بیان عذابها و نعمتها است و در این کتاب نیز بیان کرده ام تا مردم را از این عذابها آگاه کند و از این نعمتها بهره مند شود.

نفتی که در او بر سر و ستان بلبغا
نفتی که در او بر سر و ستان بلبغا
نفتی که در او بر سر و ستان بلبغا
نفتی که در او بر سر و ستان بلبغا

بند نهم

این کشته قاده بهامون حسین است
این نخل تر که آتش جانور تشکی
اینما هجی قاده بد ریای خون که هست
این خاک لب قاده ممنوع از و است
این فرقه مجید شهادت که روی دست
این شاه کم سپا که با خیل اشک آه
این غالب طمان که چنین مانده برین
پس روی در بقیع و بر زهر اخطا بود

دین صیدت پازوه در خون حسین است
دو از زمین سازه بگرد حسین است
خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
ز خون او زمین شده چو حسین است
ز موج خون او شده گلگون حسین است
شرف گاه از این جهان ده سپرد حسین است
شاه شهید نشدند و حسین است
سرخ هوا و ماهی دریا کباب کرد

بند دهم

کی مونس شکسته و لان حال با بین
اولا و خویش را که شمعان محشرند
ور خلد بر حجاب و کون آیین فیانند

اما رفیق یکسوی آشنایین
اور و رطه عقوبت اهل و غایبین
اوندر جهان مصایب بر طابین

بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است

بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است
بهر کجی جان با این خیم از ستاره شمش آفرین حسین است

بند دوازدهم

و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی

از زواری و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
از زواری و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
از زواری و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی
از زواری و اموی و اموی و اموی و اموی و اموی

زبان باد که عیبی از او نماند
 زان باد که عیبی از او نماند
 زان باد که عیبی از او نماند
 زان باد که عیبی از او نماند

ورودید اشک مستحان نماند
 از آه سرد ماتیان هتاب شد
 دریا هزار مرتبه گلگون حباب شد
 بیریل راز روی پیشبر حجاب شد
 با هیچ اوزید جفای چنین نکرد

خاموش محشم که ازین نظم نوچکان
 خاموش محشم که ز سوز تو آفتاب
 خاموش محشم که فلک بسکه نوکر است
 خاموش محشم که ز درد غم حسین
 تا چرخ سفید بود خطای چنین نکرد

اینچند قصیده از منجبات فصاید
 دیوان فانی شو شترکی است که
 از برای ناظرین ضمیمه میشود

ای شکر زن بجانم وی در دل از را
 تا شد این وحی خداوند اکبر
 زان باد که نوح شد از وی تبشرا
 گلشن نمود از روی بر روی از را
 در دست او عصا شده در زند از را

ساقی بریز باده مراهی بسا عزا
 زان باد که خورد از انباده جبر
 زان باد که آدم از تو بیهوش قتل
 زان باد که قطره از وی جام بخت
 زان باد که موسی عمران زجر عزا

اینچند قصیده از منجبات فصاید
 دیوان فانی شو شترکی است که
 از برای ناظرین ضمیمه میشود
 از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند

از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند
 از روی باد که عیبی از او نماند

بر کوه بومنان همه شادی کنند و باز
 بندم زبان خامه ز قفسیر این سخن
 یکدوزه از محبت حیدر بر روز شش
 حسب علی اگر بدل کافر افتد
 با حنظل از محبت حیدر شود قرین
 کتر سخای او بجهان رزق ملکات
 فرخند مطلق شده طالع ز طبع من
 اسی مقدم وجود حدوس تو همسرا
 با تقدیر از خدا تو خداوند عالمی
 در حیرت خدایچه مشبه شامش
 بانه که واجبیت وجود تو در جهان
 هدست کرد کاری هم کار کردگان
 در تیغ آبدار تو هست آتشی نهان
 باشد کتاب فضل تو چندین هزار بار
 وصف تو نیست حجت نورشیدر آسمان

بر کور می دو چشم سوود بد اختر
 گو بسوس بود مفضل و دفتر محقر
 با جرم اشق جن همه کرد و برابر
 کرد و شفیع کیس و سبایل محشر
 شکر شود و مفضل و مفضل چو شکر
 کتر سخای او بجهان رزق ملکات
 یا حیدر ایسان در ششند اختر
 می صا در نخت توئی اصل مصدا
 نه نیام ترا و نه مست کرد اورا
 هر شخص کامل تو نبودش منصدرا
 ورنه چگونه کشتی واجب ستورا
 هم سر کرد کاری و هم عین اورا
 کما ناکسی نداند خبر از عمر و سنرا
 یکجا با زبان پانصد و بیست و چهار
 برح توئی دریدن در مدح ارشورا

این کتاب است که در بیان فضیلت حضرت علی علیه السلام است و در وصف او آمده است که او استوار است و در دنیا و آخرت و در هر حال که باشد او را نصیب است و در هر حال که باشد او را نصیب است

این کتاب است که در بیان فضیلت حضرت علی علیه السلام است و در وصف او آمده است که او استوار است و در دنیا و آخرت و در هر حال که باشد او را نصیب است

این کتاب است که در بیان فضیلت حضرت علی علیه السلام است و در وصف او آمده است که او استوار است و در دنیا و آخرت و در هر حال که باشد او را نصیب است

این کتاب است که در بیان فضیلت حضرت علی علیه السلام است و در وصف او آمده است که او استوار است و در دنیا و آخرت و در هر حال که باشد او را نصیب است

بهرتر از نیزه اش خواست که بر سران
 خون شراره عطش لعل لبش که بود
 خواست که تا شود بخون غرقه بدست
 بر کف دست آورد و بهره از برای آن
 آب که کوثر آورد و بهره از برای آن
 خواهد اگر رقم کند قصه تشنه گامیش

کامل غرقه خون انجمن خبر آورد
 خواست کلاوی تشنه خویش خون آورد
 تا که بهره جزا بر کف خود سراورد
 تا بکلوی تشنه گان آب که کوثر آورد
 کس که ز آب دید خیاره ز خون تراورد
 فلک فانی از غمش سحره آورد آورد

ایضا قصیده

و حشر طبعم ارشور رشته بگو سپرد
 و حشر اینین قیل اگر هست جمله با به
 اورد از کجا و کی ماورد هر این چنین
 حق چون دید همسرش در همه مکنان از
 چون که مکن بخدمتش مخر کنند بایده
 چون که خدش بر کرد از همه زمان سز
 پاید قدر جاهش از خواست که کسی

بهرتر از مدحت وقت پیمبر آورد
 ماورد روز کارای کاش که دختر آورد
 فایده که منظر قدرت داور آورد
 واجب لازم آمدش خلعت حیدر آورد
 یوالبشر از نتاج رسو سلمان با آورد
 جاریه و کنیز او ساره و با جبر آورد
 حامل عرش عرش را پایه منبر آورد

بهرتر از نیزه اش خواست که بر سران
 خون شراره عطش لعل لبش که بود
 خواست که تا شود بخون غرقه بدست
 بر کف دست آورد و بهره از برای آن
 آب که کوثر آورد و بهره از برای آن
 خواهد اگر رقم کند قصه تشنه گامیش

کامل غرقه خون انجمن خبر آورد
 خواست کلاوی تشنه خویش خون آورد
 تا که بهره جزا بر کف خود سراورد
 تا بکلوی تشنه گان آب که کوثر آورد
 کس که ز آب دید خیاره ز خون تراورد
 فلک فانی از غمش سحره آورد آورد

بهرتر از مدحت وقت پیمبر آورد
 ماورد روز کارای کاش که دختر آورد
 فایده که منظر قدرت داور آورد
 واجب لازم آمدش خلعت حیدر آورد
 یوالبشر از نتاج رسو سلمان با آورد
 جاریه و کنیز او ساره و با جبر آورد
 حامل عرش عرش را پایه منبر آورد

بهرتر از نیزه اش خواست که بر سران
 خون شراره عطش لعل لبش که بود
 خواست که تا شود بخون غرقه بدست
 بر کف دست آورد و بهره از برای آن
 آب که کوثر آورد و بهره از برای آن
 خواهد اگر رقم کند قصه تشنه گامیش

در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار

بر طرف کلاه شسته چایسته متعنا
 با عقد شیا
 بر یک کل از شک فرشته بزرگ
 صد خطه آثار
 در بحر قدش غم جان کسومی آید
 چونار که نار
 در زمزمه ذکر تبارک و تعالی
 سگان سموات
 از دوشه رضوان بزینج روی ظلم
 آورده بکف طابان
 لیسلا پسر و قد او کرد تماشا
 از ترک شها
 در ساله زمان سیند زمان بدل نوزن
 پیوسته پروین
 از اشک گذر صد باره شناسد

گیرند ترا و نشان بر کف همه خنجر
 تا صبح شور
 و آو و صفت کشته زده پوشش بیکر
 آنچه معجز
 در صبح چنان کشته میان شام کند
 با هر زخاورد
 پاریزه ز نور دوسرا غیبی ارشور
 بر حسن که توهر
 کشد چو دیدند میان حضرت و او
 در خلقت اکبر
 آنگذ به پایش که نیاید بیت محتر
 از نامه یکسر
 بیغ جگر ریخت گرانخانه اقبه
 سر زد کل احمد
 بسند هم عقد در کوه هر شهر

در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار

الحاح حال کرم از اشک
 در آنجا بیجا
 از غم و اندوه که تنگی
 بانای کرم
 از غم و اندوه که تنگی
 بانای کرم
 از غم و اندوه که تنگی
 بانای کرم

در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار
 در بطن کوه پویای او ماند
 بهار و بهار و بهار

تواند خود نمودی کلر خم را می بین
 پا در کس شملای مسکین بوی کلری
 بخاطر آن برسد شرکان برویش مرا کوش
 مرادم کیت از شک بهت عزت غلطان
 همان کلر و عیا که دارم از غمش غوغا
 جوان سپه ساله حسین باشد علی کبر
 چو سازد مادرش لیلیا و کبر کوبد که سیم
 چنان شد داغ مرگ از جوان اندر ولم نهان
 برای تهنی جان داد رخ و گفت مدتش

در لی من شکو ما از کردش آن اسما ندانم
 دو چشمی تر دلی پر خون خمی ز غم از نام
 که از دوش فلک هم دو ما و کن بجای نام
 ندانی که تو من نوی و ندانم و نشان نام
 چو بیل کشه ام شیدا و خمی نفسان نام
 که از غم کس سمندر وار از ما بجای نام
 جوانی ز خمش از اصر و زور و پیمان نام
 که اکنون با بوجو آتش اندر سحر نام
 به نبر نقل آن با کام را نقل ز با نام

قصیده در شرح خاستگاه علم اسلام

نه هر کس شد مسلمان میتوان گفت مسلمان
 نه هر سنگ از بدخشانست لطیف میتوان
 جمال یوسف را در داری سخن مشوغه

که اول بیدش سلا نشد و آنکه سلا
 بسوی جبراید که تا لعل بدخشان
 ستای یوسفی بید ترا تا ماه کنعان

[Marginalia in various directions, including vertical text on the left and diagonal text at the top and bottom corners.]

در آن بیان چه بود و در آن کلمات بکار برد
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری

نهی بود ای اجل کی تو نام مرخ آتشی
 بصورت بود چون خدر بهیشت هم محمد
 چنین شایسته خلق شد با یکسر فقر
 کما انصار و یاریدت آنظلم و بی داور
 ز ناپا چاری سیت داد و شاه بی لیکر
 کو سیت که از شمشیر خون و صبر بود
 گوید آب کراتش لب زنده تر بود
 دو سپه مصطفی دادند جان این آب بی
 حسین پس از شهادت که نشان هر شهید
 حسین اگر علی اکبر شد از دست کشته
 وفای گزینها پیش گوید با صف محشر

که تداحس خدار او چو مرخ قره شد
 ولی حضرت داور مدارین ایمان شد
 بدین کابل جبار عاقبت در تخت ماند
 که هر جور جفائی شد بر روز انصار و یار
 چونک انسان دشمن ویرانگر است
 چو او بار او در سفیان قیوم عهد و پیمان شد
 همان آبی که در مرغ دلش ریخته بر یاد
 ز بی آبی حسن صاحبین ز آب بیجا بین شد
 حسن بعد از شهادت نصر پاکش تیربار
 حسن هم قاشش با مال از سم استور شد
 میان که میتواند زان یکی از صد هزار
 شد

در آن بیان چه بود و در آن کلمات بکار برد
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری

ایضا قصیده

مندانم جو بر سر فاشه عبقرشان دارد
 بجه و خشر زهر کمر خواهد سخن گوید
 که خواهد تسمی از سراسر پنهانی عیادت
 که مانع است تصور کار ما حق بر زبان دارد

در آن بیان چه بود و در آن کلمات بکار برد
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری
 و آنرا با این کلمات بکار برد که از هر طرفی باری

تجلی کرد تا ظاهر شود حق تو در باطن
 در این محفل بود ز هر ای طهر حاضر و حاضر
 حیا از روی نهراستیم در راه
 صبار و در بر کو تو بر آتش زود آ
 مگر از داغ مرگ نوبوانان پر شد
 اگر خواهی ز غمهایش پان یکداستان
 بود بر شفاعت هر کسی حاجتی کیف

زبال قدسیان هم سار و هم سایبان
 و گرنه کفشی زینت آذرها بجا ندارد
 که زینت سر بر سر نه روزم شایان
 که زینت و دمشق و کوفه چشمی خوشنما
 بزیربار محنت سرفردی چون کجا ندارد
 بر یک دستهان از غم هزار آستان دارد
 و فانی حقی قاطع ترازیغ زبانه دارد

در مدح فاضل آل عبا از بهار حکیم فانی

ای دل تو چو عالی صفت خویش ندانی
 با آنکه تو غایب شدی بکنش از خویش
 تا چند سرتی که چنین با که چنان آ
 ای که که بر امانت از عجب نشسته

پهوده سخن از صفت خیره دانی
 خود را شناسی که چنین با که خیالی
 از آنکه بجز نام و ذکر هیچ ندانی
 آید مجسم کرده ز دامن نقشان

از آنکه تکیه بر این است که در این عالم
 از آنکه تکیه بر این است که در این عالم
 از آنکه تکیه بر این است که در این عالم
 از آنکه تکیه بر این است که در این عالم

جان کجاست که جان کجاست
 جان کجاست که جان کجاست
 جان کجاست که جان کجاست
 جان کجاست که جان کجاست

این است که در این عالم
 این است که در این عالم
 این است که در این عالم
 این است که در این عالم

در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم
 در این عالم که در این عالم

تمام شد

تاجی

علیه الرحمہ و راحۃ
عالیجا علی سلیمان جار
اتمام یافت

۱۳۲۲